

محمد رضائی (عارف تودشکی)

09136933376

اصفهان



(شعر عشق)

تو رفتی و دلم مانند یک شهر پر آشوب است
میان بغض و دلتنگی دلم ویران و مخروب است
تو در اشعار من هستی، نشستی بین هر واژه
که در هر مصرع از شعرم حدیث عشق منصوب است
دوبیتی و غزل گفتم، به یاد عشق جانسوزم
تمام دفتر شعرم ز اشک دیده مرطوب است
بیا برگرد و گرما ده، تن و جسمی که سرما زد
که گرمای وجود تو برای شانه مطلوب است.
تو خورشید فروزانی پر از منشور نورانی
سیاهی های هر روزم به منشور تو مغلوب است
ببین (عارف) چه میگوئی در این دنیای وانفسا
که هر بی دست و پائی هم به دام عشق مصلوب است
....محمد رضائی(عارف تودشکی)

(اسیر کوی دلبر)

گرچه ، زبانه الکن و حالتِ من ، خجالتی
ولی کنون به عشق تو کمی شدم جسارتی

گوش بده ، از دل و جان ، نگارِ نازنینِ من
تا ز فراقِ روی تو ، بگویمت ، حکایتی

تو انتخابِ اول و آخرِ عشقِ پاکمی
چرا که ای نگارِ من اصیل و با نجابتی

سُست شود درختِ جان از این فراقِ بی امان
تا نشود ریشه ی ان ز سوی تو حمایتی

جوهره وجودمی ، روح و روانِ من توئی
سوخت دلم ز دوریبت میکند هی شکایتی

اگر که بسته ام دخیل برای وصلِ کویِ توست
از ان سبب که بهر من تو عشق بی نهایتی

به جان و هستی ام قسم تو نوگلِ امیدمی
چراکه باصلابت و عزیزو با کفایتی

کبوترِ خیالِ من، در آسمانِ کویِ توست.
که اسمانِ عشقِ تو بپا کند قیامتی

زنی به فالِ قهوه ام نشانیِ تو داده است
چنانکه ، قسمتم شوی برای من سعادتی

اگر به من نظر کنی، عیارِ من عیان شود.
که شاید عشقِ نابِ من به تو کند سرایتی

اسیرِ کویِ دلبرم که خود به قصه واقفی
به ناکسان بیخرد نگو ز ما روایتی

محمد رضائی (عارف تودشکی)

(تیغ نگاه)

تودیدی حال زارم را، زدی خود را به بی عاری

شدم خشکیده چون چوبی چرا، بر من نمیباری

تو عاشق کش شدی یک قاتل بلفطره وجانی

که با تیغ نگاه خود، به دل صد ضربه میکاری

حجاب از چهره افکندی، دلم لرزید و ویران شد

مرا گشتی در این حالت، خیالت نیست انگاری

غروب..... شام عاشق را..... طلوع دیگری باید

تو خورشید فروزان شو، چرا از عشق بیزاری

به نام حضرت عشاق... صدایت میکنم هر دم

که شاید در جواب منجواب تازه ای داری

خوشم از حال انروزی که نامم را به لب داری

بهشتم باشد ان هنگام، که...بر لب میکنی جاری

.....محمد رضائی(عارف تودشکی)

(نگاه نافذ)

دوست دارم ، با نگاه نافذت ، سرپا شوم

همجو سربازی به فرمان تو من برپا شوم

عین آهوئی ، جدا از گله ، در اغوش تو

مست اغوش تو گردم. لحظه ای شیدا شوم

وقت دیدار من و تو، بهترین لحظه هاست.

کی شود از عشق دیدار تو من، برنا شوم

کاش می شد، هر زمانی مثل عاشق پیشه ها

در سرود عاشقی، من با تو همنجوا شوم

قصه ی لیلی و مجنون را اگر افسانه است

دوست دارم در میان قصه ها پیدا شوم.

....محمد رضائی(عارف تودشکی)

(معجزه عشق)

طاق اُبروی تو عشرتکده و چشم تو میخانه شده
از شکوه پلکان لب یاقوت تو هر عاقلی دیوانه شده

بیجهت نیست که من عاشق هر خنده ی زیبای توام
خط زیبای میان دولبت پسته ی خندانه شده

بارها شده دیدم که به هر خال تو صدبار دلم می‌لرزد
خال مشکین تو زیباست به این گونه که افسانه شده

پیچ و تاب کمرت کلک خیال است و پیر از آشوب و ناز
گیسوانت حرکت دارد و چون خوشه ای صد دانه شده

شام تارم به سرآمد ز فروزانی رخسار تو ای مهر خدا
پر از انوار رُخت قُرصِ قمر ، هم دل و هم خانه شده

گر که عارف غزلی گفت و نگارش به قمر تشبیه
کرد

چون که از شوکت و اعجاز نگار است که فرزانه شده

....محمد رضائی(عارف تودشکی)..

(راز جوانی)

در شهوت چشمان تو یک راز نهانی است
آبستن مخروبه ای از جنگ جهانی است
صد کشته بجا مانده ز هر اشوه ی نازت
مغرور نشو رمز تو در راز جوانی است
این چرخ زمان است که امروز بکام است
فردا که ستاند تو بینی که امانی است
هر لحظه ی امروز که داری تو غنیمت دارش
چون وقت بهار است که فردا خزانی است
آن قامت رعنا که بر جسم سوار است
مرکب شود آنگه به چوبی که کمانی است
من آنچه بگفتم همه در جام جهان است
هر چند که شاید تو بگوئی، زبانی است
(عارف) تو به امروز و به فردا نیندیش
فردا که نباشی ز تو این شعر نشانی است
محمد رضائی... (عارف تودشکی)

(حوض نقاشی)

حوض نقاشی این دل همه تصویر توشد..
مرکز دل پلی شد، که..... به تسخیر توشد.
بر بلندای دلم..... خانه احساس بناست.
نقشه و ساخت این سازه... به تدبیر توشد.
غزل و شعر من از..... حس درون می گوید
همه ی حس من امروز..... به تحریر توشد.

(عارف) از حس خودش بهر..... شما میگوید
شعر کوتاه من امروز..... همه تفسیر توشد

محمد رضائی (عارف_تودشکی)

(جدل)

بین خر و روباه به سلطان خبر آمد که جدل شد
ان شیر خردمند، به پایان جدل، مردِ عمل شد

گفتا؛ به گرگی که برو جنگل و با خرسِ دلاور
گت بسته خر و... روبه مکاره به دربار بیاور

گرگ رفت به انجاو دید، صورت روباه کبود است.
افتاده زمین روبه بیچاره و در حال سجود است

گفتا چه شده؟ علت این بحث و جدل چیست؟
انرا که شده باعثِ یاغیگری در جنگل ما کیست؟

روباه به صدا آمد و با صوتِ حزین..... گفت
من در حال گذر بودم و خر بر ره من خُفت.

من معترضش گشتم و گفتم که چرا فهم نداری؟

سد کرده ای این راه و چرا؟؟؟؟؟؟رحم نداری؟

این خر نه تکان خورد و نه گفت و نه آری
نه جمع نمود پای خودش را و نه هم، رفت کناری

من هرچه که گفتم نفهمید و ز من اشک درآورد
من منطقی از بحث ندیدم ، از ایشان ره آورد

حال گشته طلبکار و هم جفتک بی حد پرانده
هم فحش رکیک داده و هم راه نداده

این صورت من را تو ببین، خون شده جاری
من شاکی ام از این خر و آن ضربه ی کاری

گرگ گفت که شاه منتظر حرف حساب است.
انکس که سبب گشته چنین ،وضع خراب است

کت بسته خر و روبه مفلوک... به دربار کشاندن
هریک به کناری... ولی ، رو، به آن شیر نشانندن

شاه گفت؛ بگوئید ببینم، دلیل جدل از چیست؟
انرا که شده باعث این جنگ و جدل.. کیست؟

گرگ گفت ؛ چنین بود و چنین کرد و چنین شد.
این روبه شده معترض و..... عاقبت این شد.

شیر گفت که روباه به زندان رود و خر شود ازاد
ان روبه بیچاره بر اشفقت از این حرف و به ایراد

گفتا ؛ که امید بوده مرا تا که عدالت شود اجرا
با حکم شما ،گیج شدم، یعنی عدالت شده بر پا

گفتا؛ که خطا کار الاغ است. و ما را چه به زندان

تجدید نظر کن، از این رای که خر را شده خندان

شیر گفت ؛ به روباه که در این حکم ، ..جفا نیست .
با انکه نفهم بوده به بحثی تو نشستی خطا نیست ؟

ان روبه بیچاره بگفتا؛ بخدا حرف حساب است
بحث کردن با احمق و نادان چنین حکم جواب است .

...محمد رضائی (عارف تودشکی)

(مرام مصدق)

مصدق چنین گفت در آن زمان

منم رعیتِ ملتِ بی زبان

تتفر نمودم ز هر امتیازی به خود

که یک عده در رنج من انحصاری به خود

اگر روزی گندم به مردم دهید

منم جزئی از مردم تا که گندم دهید
مصدق اگر بوده محبوب خلق
نبود انحصاری به کام و به حلق
بنازم به این غیرت و طرز فکر
که تاریخ ایران از او کرده ذکر
به دربار شاه بود و آزاده بود.
به تاوان خدمت به هر داری آماده بود
اگر صنعت نفت ما ملی است
اگر صورت انگلیس سرخ یک سیلی است
مصدق به ان گونه سیلی زده
به یک انحصار مهر ملی زده
محمد رضائی (عارف تودشکی)